

مملکت خاص جماعت باشد
 در دهان بدر روحانی
 پسران همچو شهید احدند
 هنر از جهل سته گشته مگر
 مالک کشوریان دلال است
 قلم آن آره نجار است
 ای قوی پنجه که در راه نفاق
 تا توانی بدوان مرکب خویش
 دوش پیری بمریدی این ذکر

(دیده در خون جگر زد غوطه)

(باد لعنت بچنین مشروطه)

(ادیب الممالک فراهانی)

شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۸۸

بفد هشتم نیز دو شماره سابق طبع شده و مطالعه این است:

(دارم اندر دل خونین نفسی)

«اثار انجمن ادبی ایران»

«خطابه»

(ادیب صابر نرمدی)

وسعت ادبیات ایران بقدری است که در شهرت شعرای قرون

مختلفه بيك عده معيني نمیتوان اکتفا کرد و بهر شاعر یا نویسنده متوسط و کوچک برسیم باز می بینیم یکمقام ادبی بزرگ و یک شهرت فنا ناپذیر در انظار مجسم میشود و کسیکه میخواهد در زوایای ادبیات ایران با دقت وارد شود باید خود را حاضر کند که نسبت بهمه کس با تعظیم و تکریم اظهار عقیده کند یا اطلاعی را بروز دهد فقط چیزی که در این مورد میتوان گفت اینست که از بین صدها و هزاران شاعر و محرز که از صدر اسلام تا زمان حاضر در ممالک پارسی زبان پیدا شده اند همه در سهم خود در خور شهرت اند منتها یکعده را اقبال عموم و توجه جمهور از این میانه برگزیده و اسامی و آثار ایشان را از شرق به غرب و از شمال به جنوب برده است. آنهایی هم که در درجه دوم یا درجات بعد واقع شده اند فقط از شهرت عالمگیر محروم مانده اند والا در میان اهل ادب زبان و بین ارباب سخن و ادب مقام ایشان محفوظ است. ادیب صابری ترمذی هم اگر در دنیای تمدن بشهرت فردوسی و خیام و سعدی و نظامی و حافظ نرسیده است لا اقل در محافل اهل ادب و در اوراق کتب ادبی مقام پیشوائی دارد و حتی از ممالک خارجه هم مستشرقینی که به اصول ادبیات ایران آشنا هستند او را بخوبی می شناسند. در اینصورت مقصود از اظهارات امشب بنده این نیست که او را معروف کنیم زیرا که به نیروی آثار بدیع خود معروف شده است بلکه بنده فقط میخواهم اطلاعات مبسوط

دقیقی در شرح احوال و آثار او بدهم و چون زمینه هم تا درجهٔ بکر است و چندان از احوال و آثار او استقصا و تتبع کامل نشده و این اولین دفعه است که من میخواهم جزئیات احوال و آثار او را روشن کنم اینست که ناچارم این موضوع مختصر را بیش از آنچه لازم بود وسعت بدهم و قبلا از این اطناب اجباری از آقایان معذرت میخواهم .

اسم و نسب و القاب ادیب صابر بطوریکه در کتب اغلب ذکر کرده اند « شرف الادبا شهاب الدین صابر ابن اسمعیل است » .

عموماً او را از مردم ترمد دانسته اند . در تلفظ اسم این شهر هم اختلاف است . آنچه معروف است به کسر تاء و میم تلفظ میکنند ولی بقول یاقوت صاحب معجم البلدان اهالی این شهر موطن خود را به فتح تاء و کسر میم اداء میکرده اند و بعضی هم به ضم میم ضبط کرده اند و آن شهری بزرگ بوده است بر روی رود جیحون و در شرق آن رودخانه متصل به ایالت معروف صفانیان یا چغانیان . شهر مزاور در تقسیمات جغرافیائی قدیم جزو اقلیم چهارم بوده و در فتنه مغول ویران شده و از آن پس دیگر آبادانی ندیده است .

يك عده قلین هم ادیب صابر را بدخشی خوانده اند و این هم نسبت است بسوی بدخشان که اعراب بلخشان هم ضبط کرده اند و ایالتی است در منتهای تخارستان قدیم و در جوار ترکستان

امروزی یعنی بین خراسان و هندوستان و در سیزده منزلی بلخ که معدن یا قوت و لعل و لاجورد و طلا است و سایر معادن آن معروف آفاق است و فعلا از ایالات افغانستان بشمار میرود و پایتخت آن هم در قدیم شهر بدخش بوده است .

اما آنچه که محقق میشود یعنی از اشعار خود ادیب صابر بر میآید اینست که از مردم ترمذ بوده و از آنجا بخراسان رفته است چنانکه در یکی از قصاید معروف خود باین معنی اشارت کرده و نسبت به معدوح خویش میگوید :

ز ترمذ بدین سو چنان آمدم

که بد گوهری نزد با گوهری

و نیز در یک جای دیگر از همین قصیده که از دوری دیار

خود شکایت میکند میفرماید :

بهر - اعتی یاد ترمذ مرا

بشوزد دل و جان بگرم آذری

و این قصیده استقبال از قصیده مشهور منوچهری دامغانی

است که مطلع آن اینست ؟

چنین خاندم امروز در دفتری

که بوده است جمشید را دختری

چنانکه خود ادیب صابر هم در پایان آن اشاره کرده و

گفته است :

زد دفتر جوان خواندی آنرا بخوان
«چنین خواندم امروز در دفتری»

اما اسم او ، مسلم است که نام وی صابر بوده و خودش
در این معنی میگوید خطاب به ممدوح :

اگرچه باشم از پیش تو غایب
بود بر دل مرا ذکر تو حاضر
و گرچه در حوادث صبر بهتر
نیم بی تو چونام خویش صابر

و معلوم میشود که بیشتر به صابر بن اسمعیل شهرت داشته
زیرا که رشید و طواط بلخی شاعر معروف معاصر او هرجا که
شعری در ستایش او گفته است او را باسم صابر بن اسمعیل خوانده
چنانکه بعد عرض خواهم کرد ، و در اینکه لقب او هم شهاب الدین
بوده است شکی نیست چه رشید و طواط در یکجا در مدیحه ای

که بنام او سروده است میگوید :
شهاب الدین سپهر فضل صابر

فضایل هست ذات را به فرمان

در شعر هم معروفیت او به صابر است و خودش هم هرجا در
ضمن اشعار خود اسم خویش را برده است صابر گفته چنانکه

در يك جا میفرماید :

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع

غصه در ورشک مرجان است

صاحب مجمع الفصحا اسم پدر او را در شرح حال خود ادیب صابر ادیب اسمعیل ترمذی مینویسد و در ضمن شرح حال فردوسی ادیب اسمعیل و راق هروی را ترمذی کرده است و پدر ادیب صابر میدانند و حال آنکه مؤلفین عموماً ادیب اسمعیل و راق مزبور را هروی یعنی از مردم هرات میدانند و او را پدر حکیم زین الدین ابوبکر ازرقی هروی گفته اند و این همان کسی است که حکیم فردوسی در موقع مهاجرت از غزنین و عزیمت بطرف طوس در بین راه در هرات بخانه او مهمان شده و در آنجا مدتی بخفا زندگی کرده و از ترس تعاقب کسان سلطان محمود غزنوی بقولی ششماه در آنجا پنهان بوده است. دلیل این اشتباه صاحب مجمع الفصحا را هم تا درجه میتوان درک کرد باین معنی که چون اسم پدر صابر اسمعیل بوده و هم صابر هم اسمعیل و راق مزبور را به لقب ادیب میخوانند اند باین دو مناسبت برای مؤلف مزبور این شبهه عجیب روی داده و برای اینکه شبهه خود را قوی تر بسازد ادیب اسمعیل و راق هروی را در یکجا ادیب اسمعیل ترمذی و در جای دیگر ادیب اسمعیل و راق ترمذی کرده است.

از این قبیل اشتباهات که بد بختانه اغلب صحایف مجمع

الفصحا بآن مشحون است بی اختیار قطعه فصیح و مفصل مرحوم

ابوالنصر فتح الله خان شیبانی شاعر و نویسنده زبر دست قرن اخیر
بیاد بنده میافتد گرچه آن قطعه مفصل است و وقت ما اجازه نمیدهد
که تمام ایات شیوا و غرای آن را بخوانم ولی برای اینکه هم
از عقیده بکنفر از معارف قرن اخیر ایران مہبوق شوند و هم
در الذاذ از فصاحت این اشعار و قدرت طبع فوق العاده
نویسنده آن با بنده شرکت فرمایند چند بیت آنرا انتخاب کرده
و قرائت میکنیم .

(اینست آن چند بیت)

به مجمع الفصحا در نگر که جامع آن چه سهوها که در احوال شاعران کرده است
نه او امیر سخن بود و می نشاید گفت که آن امیر چنین کرده یا چنان کرده است
بسا قصیده که از آن گرفته داده بدین بسا چکامه که از این بنام آن کرده است
گمان بنده که اینها بگاہ طبع کتاب یکی حدود بداندیش بد نشان کرده است
نگاہ کن که پس از نام اختیار الدین چگونه لفظ این نصر تو امان کرده است
کدام کس که از این پیش کرده تذکره روایتی ز ای نصر در جهان کرده است
کسیکه هست کنون بعد سیزده صد سال بداغ پنج صد از هجرتش نشان کرده است
تا متاب سیه مشکت بر سیدیه پرند که گفته بونصر ، آنجا بکه بیان کرده است
بکار بو نصر او این خطا نکرده و بس که بس خطاها در کار دیگران کرده است
اگر کتاب عروضی و بیہقی خوانده است چرا دو اسکافی را یکی گمان کرده است
بین به مجمع ثانی که ز اهل عصر بود بسا توانا شاعر که نا توان کرده است
در آن کتاب نوشته است نام شیبانی ولی غلطها در اصل و خاندان کرده است
چنو حکیم خردمند این غلط نکند که این غلطها یک خام قلمبان کرده است

و دلیل این تعریض فصیح فتح‌الله خان شیبانی هم اینست که صاحب تذکره مزبور کنیه فتح‌الله خان را که ابونصر باشد با اختیار الدین شیبانی از شعرای قرن پنجم داده و یکی از قصاید معروف فتح‌الله خان را که از امهات قصاید فصیح و روان است و سطح آن اینست .

(بتا متاب سیه مشك بر سپید پرند !)

(بدین فسون نتوانی مرا کشید بپند)

باسم اختیار الدین مزبور ثبت کرده و البته در این صورت و با این معامله که نسبت به یکی از قصاید معروف شاعری رفته است این شاعر در ساختن این قطعه و اعتراض به صاحب اشتباه محق است و نمیتوان او را مجاب و محکوم کرد . (۱)

پس از این معترضه کوچک اجازه بدهید دو باره برشته مطلب

خود برگردیم .

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تقی الدین محمد بن شرف الدین اوحدی کاشانی متخلص به ذکرى که از شعرای قرن دهم بوده و در ۹۴۶ تولد یافته در تذکره خود موسوم به خلاصه الاشعار و زبدة الافکار مینویسد : در ابتدای

(۱) این حق را نباید بشیبانی داد زیرا در قرن اخیر کمتر

مؤلفی در ایران باندازه صاحب مجمع الفصحاء بزبان و ادبیات ایران خدمت کرده بلکه اوحدی را در این قرن این پایه نیست و آنگاه در حق شیبانی هم بیش از حدوی تعریف و تمجید کرده در اینصورت حق

حال ادیب صابر از بخارا بیرون آمد و بخراسان افتاد و مدتی مدید در دارالسلطنه هرات اوقات را بتحصیل علم صرف نمود . بعد از آن در ظهور دوات سلطان سنجر در مصاحبت سید اجل ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی که از بلندی قدر او را رئیس خراسان مینوشته اند و سلطان سنجر ویرا برادر میگفته به نیشابور رفته و همواره سید او را در مجلس سنجری میستوده و بر سایر افاضل خراسان ترجیح مینهاده تا آنکه ادیب از خاصان ندمای سلطان سنجر شده «

اینکه مینویسد از بخارا بیرون آمد با آنچه در قول عرض کردم منافاتی ندارد چه نرمد در تقسیمات اداری قدیم ایران جزو ایالت و حکومت بخارا بوده است ولی بر اینکه از خاصان پادشاه بوده است دلیلی نیست و معلوم نکشت که در دربار سلطان سنجر مقامی یافته باشد زیرا که اولاً پایتخت سلطان سنجر در مرو بوده و اغلب در آنجا روزگار خود را میگذرانیده است . و تا بحال نه در جائی دیده شده که صابر بمرو رفته باشد و نه هم از اشعار او میتوان این معنی را استنباط کرد . ثانیاً در جزو شعرای دربار سلطان سنجر که

شیبانی نبود که برای يك اشتباه که هیچ مؤلفی از آن ایمن نیست خوبی را بدی پاداش دهد . اگر من از طول کلام و مخالفت ادب نمیترسیدم در این مقام جواب سخت بان قطعه شیبانی داده و او را عبرت دیگران قرار میدادم .

در تحت ریاست امیر معزی سمرقندی ملك الشعراء معروف بوده اند اسم ادیب صابر را در هیچ جا ذکر نکرده اند و فقط او را مداح رئیس خراسان میدانند .

فقط تنها سندی که بنده توانستم برای اقامت صابر در دربار سلطان سنجر پیدا کنم بشیر از تذکره مزبور مقدمه ایست که بخط مرحوم میرزا ابراهیم متخلص به مشتری از شعرای قرن سیزدهم در شهر صفر ۱۲۹۶ به يك نسخه از دیوان ادیب صابر نوشته شده و آن نسخه متعلق به بنده است و در آن مقدمه مینویسد که صابر بمرور رفته و در آنجا بخدمت سلطان سنجر رسیده است و شاید این اسناد هم خبط و از اینجا ناشی باشد که شاعر مزبور دیده است در شرح حال صابر نوشته اند که در دربار سلطان سنجر راه داشته و چون میدانسته است که دربار سنجر در مرو بوده برای او این مسافرت به مرو را قائل شده است و در هر صورت این ادعا را هیچیک از کتب و شواهدی که در موقع استقصا در دست داشتم ثابت نکردند .

اما اینکه فصایدی از ادیب صابر بمدح سلطان سنجر دیده میشود اینهم دلیل نیست که صابر در دربار مزبور اختصاصی داشته باشد زیرا که اولاً سلطان سنجر پادشاه بزرگ و نامدار زمان خود بوده و اکثر بلکه اغلب شعرای آنزمان در هر جا که بوده اند مدایحی بنام او میگفته اند و برای او میفرستاده و از و صلح

های گرانمایه دریافت میداشته‌اند چنانکه در شرح احوال معاریف شعرای آنزمان اغلب این معنی مسطور است . ثانیاً - سلطان سنجر در ممالک وسیعه خود و مخصوصاً در خراسان مسافرتها و غزوات بسیار کرده و به اغلب از نقاط شخصاً رفته است و بیش یا کم در آنجا توقف داشته و البته بهر جا که میرسیده‌است شعرا او را مدایح میگفته اند . ثانیاً - بطوریکه گذشت ممدوح صابر رئیس خراسان جزو مختصان سلطان سنجر بوده و اگر ادیب صابر بمتابعت او و به طفیل او مدح سلطان سنجر را کرده باشد دلیل نیست که خودش جزو درباریان سنجر بوده است بلکه چون ادیب صابر قسمت اعظم عمر خود را در جوار ممدوح عمده خویش که مراد همان رئیس خراسان باشد ظاهراً در نیشابور گذرانیده است بالعکس دلیل میشود که در مرو زندگانی نکرده و در دربار سنجری راهی نداشته است .

امام ممدوح ^{عمده} او . تقی الدین مزبور به خطا اسم او را ابو جعفر علی بن حسین ^{طفیل} کرده و سایر مؤلفین تذکره ها هم به متابعت او این اشتباه را پیروی کرده اند و حال آنکه اسم و نسب او « سید مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر بن موسی » بوده است و همانطور که عرض کردم رئیس خراسان لقب داشته و صدر شرق هم او را میگفته اند و بواسطه علو مقام حسبی و نسبی سلطان سنجر او را برادر خطاب میکرده است و دلیلی هم برای اسم و نسب او بهتر از اشعار صابر نیست زیرا که ادیب صابر در طی قصاید

متعددده خویش که اغلب بمدح اوست و عده آنها از پنجاه میگذرد اسم او را همه جا « عمدة الاسلام مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر » تصریح میکنند و از اشارات بی دربی او چنین بر میآید که این شخص از سادات علوی و از نسل امام جعفر صادق بوده است و از همان سلسله سادات است که امروز در اکتاف ایران به سادات موسوی معروف اند و مردی محتشم و صاحب جلال و بزرگ بوده و از بزرگان رجال و متنفذین دوره خود محسوب میشده است .

از اشعار صابر معلوم میشود که مدتها در خدمت رئیس خراسان بوده است چنانکه در یکجا خطاب باو میگوید .

قریب بانزده سال است تا همی گویم

شریف ذات ترا شعرهای چون شعری

و از آن پس باز بانزده سال دیگر در خدمت او بسر برده

و جمعا قریب سی سال در جوار او بوده است چنانکه در جای

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

دیگر گفته است :

رتال جامع علوم انسانی

نه حق خدمت سی سال مدت است مرا

نه هست عهد تو در جان بنده مستحکم

و نیز در جای دیگر :

سی سال شد که چاکر این آستانه ام

ای کاش خلق را همه این چاکریستی

و نیز محقق میشود که بتوسط او مدح سلطان سنجر را کرده و

نوازش یافته چنانکه در خطاب باو فرماید .
 خداوندا اگرچه پیش از این عهد ز من نامی نبود اندر خراسان
 بقول تو مرا بنواخت خسرو بسی تو مرا بنواخت سلطان
 و همچنین معلوم میشود که از صدر جوانی در خدمت او
 بوده است زیرا که خود گوید :

بحرمت تو که دین راقوی شد از وی پشت
 به نعمت تو که پر کرد از و زمانه شکم
 که من از اول ایام عمر تا امروز
 ز خدمت تو مقصر نبوده ام یکدم

از مقدمه دیگری که بر یک نسخه دیگر خطی دیوان ادیب
 صابر است و آن نسخه هم متعلق به بنده است شرح حالی از او
 نوشته شده که نگارنده آن معلوم نیست ولی سبک تحریر و رسم الخط
 و کاغذ و جلد کتاب معلوم میکنند که حد اکثر قدمت آن قرن
 اخیر است .
 پرونده گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رسال جامع علوم انسانی

در این مقدمه حکایتی که چندان اثر عمده ندارد در شرح
 حال صابر نقل میکند اگر چه شخصاً بنده نتوانستم به آن اعتماد
 کنم ولی چون ملتزم بودم که حتی این قبیل اظهارات را هم در
 شرح حال صابر فرو نگذارم اینست که با قید تردید آن حکایت
 را عرض میکنم و چون عبارات آن را یک تر از آن بود که
 بتوان در یک محفل ادبی و در حضور ادبای تهران آنرا ایراد کرد

ناچار عبارات آنرا قدری تغییر دادم و اینک روح و خلاصه آن حکایت است که عرض میکنیم :

« وقتی صابر به یکی از خویشان مجدالدین رئیس شرق علقه خاطری بهم رسانیده و حاسدین بین او و منظور وی را بهم زدند چنانکه مدتی از وی دوری میکرد و بعد نگارنده این دیباچه معلوم نیست بکدام سند از زبان خود صابر میگوید . که چون از اختلاط مأیوس و نومید شدم روزی بمن رسید و گفت میتواند بود که امروز با من بسرای بسر بری ؟ گفتم چرا ، پس متوجه خانه وی شدیم و حاجب را گفت هیچ آفریده را راه ندهد و چون دماغها از باده گرم شد الطاف بسیار که از وی متوقع نبودم بظهور رسیده دست او بوسیدم و سبب این مهربانی پرسیدم ، گفت چنان یافته بودم که دل از من منحرف کرده . خواستم رنج هجران را که باعث نقصان و بطلان محبت است از خاطر تو زایل کنم و پس از آن « مدت شش سال متضمن ادای امانت و دیانت گشتم »

روشگاه علوم انسانی
رتال جامع علوم انسانی

(و کذافی الاصل ؟) ... »

ولی مسلم است که این روایت چون سندی ندارد و نگارنده آن هم نا شناس است و بنا بر این تقه نیست نمیتوان بر آن اعتماد کرد همچنانکه خود بنده باقید تزلزل آنرا عرض کردم .

آنچه که از اشعار صابر برمیآید اینست که دو نفر از پادشاهان

زمان خویش را مدح گفته است :

(۱) سلطان سنجر ملک‌شاه سلجوقی که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطنت کرده و صابر قصابید بسیار بنام او دارد و فتوحات و غزوات متعدده او را در ضمن اشعار خود شرح داده است .

(۲) سلطان علاءالدوله اتسز (۱) خوارزمشاه پسر قطب‌الدین محمد پادشاه معروف سلسله خوارزمشاهیان که از سنه ۵۲۱ تا سال ۵۵۱ سلطنت کرده است که بنام او هم مدایح بسیار دارد و معلوم میشود که در پیری بمدح او پرداخته است زیرا در قصابیدی که بنام او است اغلب در ایات آن از پیری خود شکایت میکند و مسلم است که در آخر عمر به خوارزم رفته و مدتی در آنجا بوده است چه او مدایح بسیار بنام اتسز دارد و حکایتی هم از تفصیل مرک او نقل میکند که بعد عرض خواهم کرد و ثانیاً در اشعار خود یکی دو جا طوری مطلب را می‌پروراند که معلوم میشود این اشعار را در خوارزم گفته است از آنجمله در این ایات است که در ضمن تغزل می‌گوید :

طراونی ^{تلمیحات} غزلهای آبدار مراست
 ز عشق تو است که در عالم اختیار من است
 اگر ولایت خوارزم را ز زحمت آب
 زبان رسید ز جیحون که در کنار من است
 سبب منم نه دگر زانکه آب جیحون را
 همه مدد ز غزلهای آبدار من است

در موضوع مدح او نسبت به اتسز خوارزمشاه صاحبان تذکره
 ها را اشتباهات عجیب دست داده است باین معنی که چون پدر
 اتسز قطب الدین محمد بوده بعضی اسم او را محمد اتسز ضبط کرده
 اند و برخی او را اتسز بن محمد بن ملکشاه خوانده اند و حال
 آنکه این پادشاه که دوم شهریار خوارزمشاهیان است از سلسله
 سلجوقیان نبوده و نزدیکی با ملکشاه و پسران او نداشته که سهل
 است بلکه با ایشان هم عداوت داشته و مدتی با سلطان سنجر در
 ستیز و مخالفت بوده و چندی هم او را در اسارت داشته است و
 از همین جا باز شبهه دیگری تولید شده و بعضی از صاحبان تذکره
 صابر را مداح سلطان محمد بن ملکشاه دانسته اند که از ۴۹۸ تا
 ۵۱۱ سلطنت کرده و برادر و سلف سلطان سنجر بوده و حال آنکه
 در سراسر دیوان صابر بهیچ وجه اسمی از این پادشاه دیده نمیشود
 و اگر مداح او بوده است لا اقل میباید يك قصیده یا يك قطعه
 بمدح او در دیوان خود داشته باشد و دیوان صابر هم مورد سخط
 و دستبرد زمانه واقع نشده است که بگوئیم مدایح این پادشاه از دیوان
 او بیرون رفته است .

(بقیه دارد)

(سعید تقیسی)